

تصور نمیکردم که روزی خواهد آمد که چنین عیبهائی برایم يك تند کراندهبار و دردناك از گذشت زمان خواهد بود .

گاه اتفاق می افتاد که خانواده یکجا بسفر میرفت تا در عروسی يك پسر عمو ، یا يك خوبشاوند دورترو یا حتی يك دوست خانواده شرکت کند . این مسافرتها برای ما بچهها ماجرای بسیار پرهیجانی بود زیرا در دوران جشنهای عروسی مقررات و نظامات سختی که مجبور بودیم رعایت کنیم چندان عمل نمیشد و می توانستیم آزادانه هر طور میل داریم رفتار کنیم و شاد باشیم . معمولاً خانوادههای متعددی که برای شرکت در عروسی دعوت شده بودند در «شادی خانه»^۱ جمع می شدند و طبعاً عده زیادی بچهها از هر جنس و هر سن يك دیگر را پیدا میکردیم . در چنین مواقع دیگر از نداشتن رفیق شکایت نداشتیم . و ما از بازیها و شوخیهای بدی که برایمان ممنوع بود سر مست میشدیم بدون اینکه نگران باشیم که بزرگترها گاه بگاه اسباب زحمتمان بشوند و عیثمان را برهم بزنند .

در هند عروسی چه برای فقرا و چه برای ثروتمندان موجب بکرشته و لنگاریها و ولخرجیهای فراوانست که همه ناچارند انجام دهند و در واقع بیمورد و بیمصرف است و جای هر نوع انتقادی دارد . صرف نظر از ولخرجی هیچ چیز باندازه تماشای لوازم و اشیاء بیهوده و مبتذلی که همراه عروس و داماد میکنند و در آنها حتی بکنده هم ارزش و ذوق هنری و زیبایی وجود ندارد ناراحت کننده نیست . البته طبعاً موارد استثناء هم وجود دارد . مسئول واقعی این وضع ناشایست طبقه متوسط هستند . فقرا هم ولو با قرض باشد دست از ولخرجی بیهوده برنمیدارند . اما بسیار نادرست خواهد بود که مثل بعضی اشخاص تصور کنیم که فقرا آنها بعلت پیروی جنون آمیز از این رسوم و بخاطر این ولخرجیهای مواقع عروسیهاست . اغلب فراموش میکنند که زندگی فقرا بعلت يك نواختی خود بسیار تیره و کسالت آور است باین جهت وقتی گاه بگاه يك عروسی برایشان پیش میآید ، با جشنها و با آوازهها و با مراسم سرگرم کننده اش در نظرشان همچون واحه نشاط انگیزی در میان بیابان سوزان زندگی بیروح و خشکشان جلوه می کند . مراسم يك عروسی و شرکت در آن برای فقیران در واقع همچون رهائی موقتی از زندگی بیحاصل و خسته کننده روزانه و وسیلهئی برای فرار از ابتدال زندگی و وجود میباشد بنابراین کدام بیرحم حاضر است این تسلیت موقتی را هم از آنها که اینقدر کم فرصت شاد بودن و خندیدن دارند بگیرد ؟ طبعاً باید جلو گشاد بازبها را گرفت و ولخرجیها را محدود ساخت . هر چند که در مورد فقیران این کلام نامناسب است زیرا اگر چه خرج آنها به تناسب زندگیشان زیاد میشود و موجب قرض و ناداری میگردد و میتوان آنرا به ولخرجی تعبیر کرد ، اما در واقع آنها آنقدر فقیرند

۱. نهر همین کلمه فارسی را بکار برده است . مترجم



جنوبہر لعل و منڈی میں سوار ہو کر رہا ہے

سال ۱۹۴۹

انگریزی کتب خانہ کراچی

که تمام آنچه و اخراجی مینامیم از مبلغ بسیار ناچیزی تجاوز نمیکند. در عین حال نباید کاری کرد که زندگی تیره و دشوار آنها کم شادی تر و سیاه تر از آنچه هست بشود.

همچنین برای طبقات متوسط هم صرف نظر از ولخرجی ها و زیاده رویها این عروسها بهانه نیست برای تشکیل اجتماعات و برای ملاقات های آشنایان و دوستان و خوبشاندان که پس از مدت ها می توانند یکدیگر را باز یابند و دیداری تازه کنند. هند سرزمین وسیع و پهناور است و برای دوستان و آشنایان آسان نیست که یکدیگر را ملاقات کنند و البته ملاقات کردن عده زیادی از دوستان و خوبشان خیلی دشوارتر میباشد. باین جهت است که جشن های عروسی و شرکت در آنها مورد توجه و علاقه عمومی است. تنها تظاهر عمومی که میتواند با جشن های عروسی رقابت کند و حتی در موارد بسیار کثرت جمعیت و تعداد شرکت کنندگان در آن از جشن های عروسی هم بیشتر بوده است اجتماعات سیاسی و کنگره های متعددیست که برای موضوعات گوناگون تشکیل میگردد:

اهالی کشمیر همیشه نسبت با اهالی سایر نقاط هند بخصوص در هندوستان شمالی مزیت داشته اند. در میان آنها هرگز « پرده » مرسوم نبوده است و زنان را از مردان جدا نمیکرده اند. بعدها وقتی که مردم کشمیر با سایر اهالی هند که در روی دشت ها زندگی میکردند تماس یافتند این رسم را که در آن مناطق رواج داشت بکار بستند اما باز هم فقط در قسمتی از کشمیر « پرده » متداول گردید و آنهم در مورد ارتباطشان با هندیهائی که اهل کشمیر نبودند. در ضمن باید دانست در موقعی که من از آن صحبت میکنم در شمال هند که بیشتر مردم سرزمین مادری من در آن سکونت داشتند رسم « پرده » و حجاب نشان موقعیت و امتیاز اجتماعی بود. مردم کشمیر در میان خودشان رسم قدیمی مراوده و ملاقات آزادانه زنان و مردان را محفوظ نگاه داشته بودند و آزادانه بمنازل یکدیگر رفت و آمد میکردند. در موقع جشن ها و عیدها یا بهنگام مراسم مختلف عمومی مردان با زنان یکجا شرکت میکردند و با هم در يك اطاق می نشستند منتها در این اطاقها زنان اغلب در کنار هم و در يك قسمت اطاق جای میگرفتند. پسران و دختران معمولاً با هم برابر و یکسان شمرده میشدند اما طبعاً از آزادیهائی که امروزه در دنیای غرب مرسوم و متداول است بهره مند نمیشدند.

بدین ترتیب دوران کودکی و نخستین سالهای جوانی من سپری شد. گناه اتفاق می افتاد که نزاعها و اختلافات خانگی پیش می آمد و طبعاً در خانواده بی بوسعت و بزرگی خانواده ما چنین اتفاقاتی اجتناب ناپذیر بود. وقتی که این اختلافات توسعه پیدا میکرد و

۱- « پرده » بمعنی حجاب زنان و اندرونی خند است و در هند همین کلمه فارسی رواج داشته است. نویسنده

هم آنرا به همین صورت بنکار برده است - مترجم.

بزرگ میشد بگوش پدرم میرسید که ریاست خانواده را عهده دار بود و او از این اتفاقات بخشم می آمد و ظاهراً اعتقاد داشت که این قبیل حوادث بر اثر حماقتهای زنان اتفاق می افتند. اما من بدون اینکه در این موارد درست چیزی بفهمم احساس میکردم که يك چیزی اتفاق افتاده است زیرا میدیدم بعضی ها باهم صحبت نمیکند و از هم دوری میجویند و هر وقت هم که باهم حرف میزنند کلمات زشت و خشن بیکدیگر میگویند. از این اتفاقات خیلی ناراحت و متأسف میشدم. در این قبیل مواقع دخالت پدرم در کار مثل يك زلزله وحشت انگیز بود اما آن قدرت را داشت که بالاخره مسئله را حل کند و اختلاف را مرتفع سازد.

يك اتفاق کوچک هم در زندگی من روی داد که مربوط به این زمانست و در خاطر هام بشکلی فراموش ناشدنی نقش شده است. در آن موقع من هفت یا هشت سال داشتم. عادت داشتم هر روز با اسب به همراه یکنفر «سوار» که متعلق به يك واحد سوار نظام مقیم الله آباد بود بگردش بروم. یکروز عصر در حین گردش از اسب بزمین افتادم و حیوان نجیب و تربیت شده ام که بسیار هم زیبا بود خود را بدون من بمنزل رساند. آنروز پدرم چند نفر از دوستانش را برای بازی تنیس دعوت کرده بود. وقتی که آنها حیوان را دیدند که تنها مراجعت میکرد همه بوحشت و اضطراب افتادند و هر کس آنجا بود به همراه پدرم با اتوموبیلها و وسایلی که بدستانشان می افتاد دسته جمعی ب جستجوی من راه افتادند. این جماعت که همچون یکدسته بزرگ حرکت میکردند در میان راه بمن برخوردند و دیدند که من صحیح و سالم بر میگردم. آنها هم با کمال مسرت و آنطور که شایسته بود از من استقبال و پذیرائی کردند و مرا همچون يك قهرمان بخانه برگرداندند.

عرفان الهی

دهساله بودم که خانواده‌ما تغییر منزل داد و در خانه جدیدی سکونت گرفتیم. خانه جدیدمان خیلی وسیع تر بود و پدرم آنرا «آئند بان» (خانه آرمش) نام گذاشت. خانه جدید يك منزل وسیع بود که يك باغ بزرگ و يك استخر آب ضمیمه آن بود. من با کنجکاوی زیاد با همه جای خانه سر می‌کشیدم و هر روز چیز تازه‌ئی در آن کشف می‌کردم. پدرم بتدریج قسمتهای جدیدی بخانه اضافه می‌کرد و برای ایشکار زمس های تازه‌ئی را هموار می‌کردند، چاهها و ساختمانهای تازه‌ئی ایجاد میشد. تماشای کارگران که مشغول کار بودند برایم مسرت سکر آوری داشت.

در خانه‌ما يك استخر بزرگ شنا بود و من خیلی زود در همان استخر شنا کردن را آموختم. در آب خود را خیلی راحت و آسوده میدیدم. در روزهای دراز و سوزان تابستان در هر ساعت و هر فرصت به استخر می‌پریدم و شنا می‌کردم. عصرها و سرشب‌ها عده‌ئی از دوستان پدرم به استخر می‌آمدند و برای من این موضوع اسباب سرگرمی تازه‌ئی بود. همچنین وقتی که اطراف استخر و سایر قسمتهای منزل را با روشنائی برق که بتازگی در منزل ما برقرار میشد و در آن زمان در آنجا آبادتازگی داشت روشن کردند این امر برایم بسیار حیرت‌انگیز و مسرت بخش بود.

جلسات شنا در آب با دوستان پدرم یکی از مایه‌های شادی و نشاط کودکی من بود. هرگز از ترساندن دوستان پدرم که شنا بلد نبودند خسته و سیر نمیشدم. آنها را به کنار استخر میکشاندم و در آب هول میدادم و فریاد وحشت‌آمیز ایشان مایه مسرت‌م میشد. مخصوصاً خاطره یکی از آنها را هرگز فراموش نمیکم. «دکتر تیج بهادر ساپرو» دوران کار آموزش را در کانون و کلاهی دادگستری الله‌آباد میگذراند. او اصلشنا کردن نینانست و بهیچوجه هم میل نداشت که این کار را یاد بگیرد. معمولاً در موقعی که دیگران با استخر میرفتند اولتخت میشد و روی نخستین پله کنار استخر که سی سانتیمتر از آب بلندتر

بود مینشست و اگر میخواستند او را در آب بکشند فریادهای وحشت آمیز میکشید. خود پدرم هم در واقع شناگر خوبی نبود و شنا نمیدانست. اما با نیروی مجاهدت و تمرین و ورزش بالاخره توانست بجائی برسد که از يك سر استخر تا سر دیگر آنرا هرطور هست شنا کند.

آنوقت‌ها زمان جنگهای « بوئر » بود و من حوادث این جنگها را با علاقه و ذوق و شوق دنبال میکردم و احساسات بسیار درستانه و درد آمیزی برای بوئر ها داشتم از همان زمان من روزنامه‌ها را میخوااندم تا جریان حوادث و جنگهای بوئر ها را دنبال کنم.^۱

باز در همین اوقات بود که يك واقعه که در زندگی من بسیار اهمیت داشت در خانواده ما روی داد و آن تولد خواهرم بود. مدت‌ها بود از اینکه تنها هستم و برادر یا خواهری ندارم پنهانی رنج میبردیم. میدیدم تمام کسانی که در اطراف من هستند برای خود برادر یا خواهری دارند. کم کم فکر و امید اینکه من هم يك روز يك برادر یا يك خواهر کوچک برای خود داشته باشم تمام ذهنم را بخود مشغول میداشت و موقعیکه بالاخره خواهرم متولد شد برایم موجب مسرت و شادمانی زیادی گردید. در آن وقت پدرم در اروپا بود. خوب بخاطر دارم که باچه شوق و انتهایی در انتظار این واقعه بودم که در نظرم بسیار عظیم مینمود. یکی از پزشکان مراقب مادرم سراغم آمد و خبر تولد خواهری را برایم آورد و ضمناً، شاید برای شوخی، اضافه کرد که من باید خیلی خوشحال باشم که مولود جدید دختر است نه پسر که در موقع تقسیم ارث مقدار هفتگی نصیبش شود. همانوقت احساس کردم که خشم و تنفر شدیدی از این فکر در وجودم جوشید و از اینکه ممکن است کسانی خیال کنند که من چنین تصورات پستی دارم سخت اندوهگین شدم.

سفر پدرم با اروپا در جامعه برهمنان کشمیر طوفانی برانگیخت. وقتیکه پدرم از سفر بازگشت از اجرای مراسم مذهبی « پرایاشیت » خودداری کرد. این مراسم مذهبی در این قبیل موارد بعنوان تصفیه از آلودگیها اجرا میشود. چند سال پیش از آن یکی از برهمنان کشمیر بنام « باندیت بیشان نرایان در » که بعدها رئیس کنگره هند شد با انگلستان رفته بود تا در آنجا بتحصیل حقوق پردازد و وکیل دادگستری شود. وقتی که بهند بر گشت متعصبین جامعه برهمنان از هر نوع ارتباطی با او خودداری کردند و با وجود اینکه با اجرای

۱ - بوئر ها قبایل مهاجر هلندی بودند که در آفریقای جنوبی سکونت گزیدند.

در ادایل قرن کنونی انگلیسها با آنها جنگیدند. بوئر ها با کمال دلیری و مردانگی در برابر آنها مقاومت میکردند اما عاقبت شکست خوردند. در آن زمان دنیا برای مقاومت دلیرانه بوئر ها اهمیت زیادی قابل شد و احساسات تعیین آمیزی نشان میداد. مترجم.

مراسم «پرایاشیت» تن درداد او را از جامعه و طبقه خود راندند. این واقعه در جامعه برهمنان ایجاد تفرقه و دودستگی کرد و آنها بدودسته تقریباً متساوی تقسیم شدند.

از آن زمان بیحد بسیاری از جوانان طبقه برهمن کشمیر برای تحصیل با اروپا رفتند و طبقاً بدسته مترقی و اصلاح طلب و آزادیخواه برهمنان پیوستند اما همه آنها در مراجعت ناچار مراسم «تصفیه» را انجام میدادند. این مراسم بخودی خود چیز مهمی نبود و در نظر آنها جنبه شوخی پیدا کرده بود و ارزش عمده‌ئی از احاطه مذهبی نداشت. اجرای آن فقط نشان ظاهری تابعیت از اراده و مقررات جامعه برهمنان بود. اغلب کسانی که از اروپا بر میگشتند همینکه این مراسم را بعنوان يك تشریفات ظاهری انجام میدادند برخلاف سنن برهمنان همه کار میکردند. باغیر برهمنان و غیر هندوان معاشرت و رفت و آمد داشتند و حتی با آنها غذا میخوردند و نشست و برخاست میکردند که هیچ کدام از این کارها برای برهمنان مجاز نبود.

بدرم از همه آنها جلوتر رفت و حاضر نشد که هیچگونه اقدام و عملی را بعنوان «تصفیه» حتی برای حفظ ظاهر و رعایت تشریفات هم بپذیرد و انجام دهد. در نتیجه جامعه برهمنان نسبت باو سخت خشمگین گردید و او هم روشی لجوجانه در پیش گرفت. عاقبت عده زیادی از کشمیریها به بدرم پیوستند و در جامعه برهمنان يك گروه سومی تشکیل دادند. بالاخره بعد از چند سال این انشعاب و تفرقه‌ئی که در میان برهمنان ایجاد شده بود از میان رفت و بر اثر تحول فکری و سقوط موانع و سدهای کهنه تقریباً همه تحول جدید را پذیرفتند و باز جامعه برهمنان وحدت خود را بازیافت. بطوریکه اکنون شماره جوانان برهمن هندی از هر دو جنس مرد و زن که برای تحصیل به اروپا و آمریکا رفته‌اند از اندازه بیرونست و دیگر در مواقع مراجعت آنها هیچگونه تشریفات و قیود قدیمی به ایشان تحمیل نمیشود. اکنون دیگر ممنوعیتی که برای بسیاری از غذاها وجود داشت تقریباً بکلی از میان رفته است و این قبیل حرفها جز برای یکمشت پیره‌های کهنه فکر که اکثرشان هم از پیرزنان هستند وجود ندارد. اکنون غذا خوردن با مردم غیر کشمیری چه هند و چه مسلمان و چه غیر هند و امری بسیار شایع و متداول است. هیجانات و حرکات سیاسی سال ۱۹۳۰ و قیامهای ملی بر ضد انگلیسها آخرین محرکات و ممنوعات را هم از میان برد.

«برده» و حجاب از عادات هموطنان کشمیری من بکلی دور شده است و حتی زنان کشمیری در برابر مردان خارج از جامعه خود نیز بیحجاب و آزاد بیرون می‌آیند. هیجانهای سیاسی سال ۱۹۳۰ آخرین ممنوعیتها را در این زمینه از میان برداشت. اگر هنوز ازدواج خارج از جامعه برهمنان ظاهراً ممنوع مانده است در عمل بسیاری کسان این کار را کرده‌اند و هر روز هم تعدادشان بیشتر میشود. هر دو خواهر من با کسانی خارج از طبقه و جامعه

خودمان ازدواج کرده‌اند و حتی یکی از جوانان خانواده‌ما با يك زن مجارستانی ازدواج کرد. قید ازدواج در داخل جامعه و طبقه در هند يك قيد مذهبی نیست بلکه جنبه نژادی دارد. در میان بسیاری از هموطنان من میل شدیدی برای حفظ خصوصیات نژادی و جنبه های آریائی ما وجود دارد و بهمین جهت نمیخواهند ببینند که این خصوصیات بر اثر ازدواج با اشخاص خارج از جامعه آریائی خودمان در اقیانوس نژادها و ملل مختلف هندی و غیر هندی غرق و نابود میشود. زیرا در واقع مادر میان این ملت معدود يك گروه ممتاز معدود و مشخص هستیم^۱

شاید نخستین برهمنی که در روزگار جدید از کشور ما به کشورهای غربی رفته است «میرزا موهن لعل» ملقب به «کشیری» بوده است که در حدود یکصد سال پیش سفر پرداخت. میرزا موهن جوان و زیبا بود و در کالج میسیون خارجی در دهلی تحصیل میکرد. چون زبان فارسی را میدانست او را بعنوان مترجم انتخاب کردند و همراه يك هیئت اعزامی انگلیسی بنکابل رفت و بعداً از آنجا تمام آسیای میانه و ایران را دیدن کرد. در هر جای تازه‌ئی که رفت برای خود زنی گرفت و معمولاً بانجیب‌ترین خانواده‌ها ازدواج میکرد. میرزا موهن لعل کشیری در ایران مسلمان شد و زنی از خاندان سلطنتی گرفت و بهمین جهت به او لقب «میرزا» بخشیدند. برهمن مزبور همچنین به اروپا سفر کرد و بحضور ملکه ویکتوریا پادشاه انگلستان معرفی شد. او خاطرات و شرح مسافرت خود را در کتاب شیرینی نوشته و بجا گذارده است.

تقریباً یازده ساله بودم که يك معلم سرخانه جدید بر ایتم انتخاب کردند که در منزل خودمان هم سکونت داشت اسمش «فردیناند پروکس» بود. پدرش ایرلندی و مادرش نمیدانم فرانسوی یا بلژیکی بود. او یکی از پیروان پر حرارت عرفان الهی بود. و خانم «آنی بسانت»^۲

۱ - برهمنان که نورو و خانواده‌اش از آنها میباشد یکی از طبقات مشخص و ممتاز جامعه هند بودماد و چون جامعه هند از طبقات مشخص تشکیل میشده که هر طبقه از طبقه دیگر جدا بوده و با دیگران آمیزش و اختلاط نداشته است، طبقه برهمنان نیز مجبور بودماد قیود و ستن مخصوص خود را معترم شمارند.

مقاله‌ئی که نورو در این فصل نوشته قسمتی از قیود را نشان میدهد. فعالیت گاندی و نهضتی که او ایجاد کرد بسیاری از قیود را از میان برداشت و راه آمیزش و اختلاط طبقات مختلف مردم هند را گشود. نورو هم اشاره کرده است که این تحول فکری بتدریج و با توسعه معلومات و آشنائی بشمدن غربی صورت گرفته است. در ایران باستان پیش از اسلام هم چنین طبقاتی وجود داشته که بعضی از آثار آن در ایران بعد از اسلام حتی تا زمان ما هم باقی مانده است - مترجم.

۲ - خانم آنی بسانت - که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نام او در تاریخ هند بنظر میرسد

بقیه حاشیه در صفحه بعد

او را بیدرم توصیه کرده بود . این معلم مدتی قریب سه سال بامن بود و از بسیاری جهات تاثیر او در من خیلی زیاد بود. در آن زمان تنها معلم دیگری که جز او داشتم یک نفر پاندریت (برهمن) پیر و مهربان هندی بود که زبانهای هندی و سانسکریت را به من میآموخت. پس از سالها کوشش و زحمت او معلوماتی که ازین آموزش براریم باقی مانده بسیار ناچیز است . اطلاعات ناقص من در زبان سانسکریت بهمان اندازه معلومات ناچیز است که از زبان لاتینی دارم که بعدها در « کالج هارو » انگلستان خواندم. در واقع بدون هیچ تردید گناه این نقص بعهدۀ خود من است زیرا در آموختن این زبانها استعداد و شوق بسیاری نشان ندادم . دستور زبان و گرامر براریم خیلی جالب توجه نیست.

« فردیناند بروکس » ذوق خواندن و مطالعه کردن را در من بوجود آورد و مقدار زیادی از کتب انگلیسی را که بر حسب اتفاق بدستم می افتاد خواندم. کتاب های مخصوص

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بان زن فعال و شجاع و دانشمند انگلیسی است که از ۱۸۵۷ تا ۱۹۳۳ زندگی کرد و در روز نهضت استقلال زنان هند فعالیت زیاد داشت .

خانم بسانت در انگلستان با عقاید فلسفی که وجود خدا را انکار میکرد آشنا شد و ابتدا از هواداران فعال این فرقه بود بعدها بمقاربه عرفانی شرق تمایل پیدا کرد و محدود فلسفۀ هندی گشت . محافت در سال ۱۸۸۹ م مجمع تئوزوفی (عرفان الهی) پیوست این مجمع را بانم خانم روسی بنام « عالمیکروویلاواتسکی » که از ۱۸۳۹ تا ۱۸۹۱ زندگی کرد تأسیس نمود . خانم مزبور درباره امور مربوط بروح شنسی و عالم ارواح شهرتی پیدا کرده بود و پس از مسافرتهای زیاد در سال ۱۸۷۵ م همکاری سرهنگ « اولکوت » در نیویورک بنام « مجمع تئوزوفی » تأسیس کرده بود . خانم پلاواتسکی در سال ۱۸۲۹ م به هند رفت و با عقاید عرفانی هند هم آشنا شد و از آنجا که در نزدیکی شهر « مدرس » است بانم مرکز تئوزوفی بوجود آورد .

بعد از مرگ او خانم « آبی بسانت » که زنی بسیار فعال بود کارهای تئوزوفی را در هند سرپرستی میکرد و توسعه داد .

ضمناً خانم بسانت در زمینه های سیاسی هم فعال بود و برای تحصیل استقلال هند میکوشید . همین خانم است که « جامعه خود مختاری هند » را تأسیس کرد و در سال ۱۹۱۶ ریاست آنرا عهده دار بود . بعلاوه این خانم به سازمان کنگرۀ ملی هند در که بانم سازمان وسیع سیاسی بود و برای کسب استقلال هند میکوشید پیوست و در سال ۱۹۱۷ ریاست این سازمان را بعهدۀ داشت . خانم آبی بسانت مخصوصاً در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ برای لهت ملی و استقلال طلبی هند خیلی میکوشید و بهمین جهت از طرف دولت انگلستان تحت فشار واقع شد و بازداشت و محبوس گردید در فصل پنجم در متن کتاب اشاراتی به فعالیت های او شده است .

نام خانم بسانت در تاریخ استقلال هند و فعالیت آزادخواهانه زنان هند بصورت یک شهرمن ثبت شده است. از او چند کتاب هم باقیست از جمله « چرا هوادار تئوزوفی شدم » (سال ۱۸۸۹) ، « سرگذشت من » (۱۸۹۳) و « مسئله مذهب در هند » (۱۹۰۲) - مترجم .

کودکان و بخصوص کتبی را که برای پسران نوشته شده بود خیلی میخواندم آثار «لوئیس کارول» و کتابهای «جنگل» و «کیم» را بسیار دوست میداشتم. تصاویر و نقاشی‌هایی که «گوستا و دوره» برای کتاب «دون کیشوت» کشیده بود مرا مسحور و مجذوب میساخت. کتاب «ناتس» که در آن شرح مسافرتش را بقطب شمال نوشته بود میدانهای تصورات و تمایلات جدیدی در برابرم بوجود میآورد. بخاطر دارم که بیشتر رمان‌های «والتر اسکات» و «دیکنز» و «تاکری» و کتابهای خیالی «راز» و داستان‌های «مارک تواین» و هنرنامه‌های «شرلوك هولمز» را خواندم. کتاب «زندانی زاندا» مرا مرتش میساخت. کتاب «سه مرد در يك قایق» اثر «ژروم - ك - ژروم» منتهای مسرت و شادمانی را برایم بوجود می‌آورد. خاطره دو کتاب دیگر نیز هنوز در ذهنم باقیست یکی «تریلی» اثر «دوموریه» و دیگری «پترایتسن». همچنین از همان زمان باشعر آشنا شدم و آنرا دوست میداشتم. این ذوق تا اندازه زیادی در میان تمام تحولاتیکه در روحیات من روی داده هنوز هم باقی مانده است.

«بروکس» همچنین مرا با اسرار علوم آشنا ساخت. ما باهم و با جمع آوری مثنی اسباب و اثاثیه از اینجا و آنجا در خانه يك آزمایشگاه کوچک ترتیب دادیم که ساعات زیادی را باذوق و شوق فراوان در آن میگذراندم و بارها آزمایشهای فیزیکی و شیمیایی را تکرار میکردم.

علاوه بر این تعلیمات و تحصیلات عادی که دنبال میکردم نفوذ «فردیناند بروکس» مرا بزمینه‌های دیگری هم کشاند که تا مدتی تاثیر عمیقی در من داشت. او مرا با عرفان الهی آشنا ساخت. هر هفته جمعی از آنها یون پیش او میآمدند و دور هم جمع میشدند. من در جلسات آنها حضور مییافتم و کم کم حرفها و افکار آنها در من اثر میگذاشت. آنها در باره مباحث ماوراءالطبیعه و بازگشت مجدد روح در قالبهای جدید و تناسخ و «اجساد نجومی» و سایر عناصر ما فوق طبیعت و هیجانان روحی و فلسفه «کارما» که یکی از فلسفه‌های روحی مذهبی هنداست مباحثه و گفتگو میکردند و اغلب از کتاب ضخیم «مادام بلاواتسکی» و سایر الهیون یا از کتب مقدس هند و «داماپادا» کتاب مقدس بودائی و آثار دیگری از سایر فیلسوفان و عرفا شواهدی میآوردند. من از حرفهای آنها سردر نمیآوردم و چیزی نمیفهمیدم اما مجموع مذاکرات آنها برایم مرموز و جذاب بود و چنین بنظر میآمد که کلید طلایی اسرار مخفی عالم وجود در برابرم میدرخشد. بر اثر شنیدن این گفتگوها برای نخستین بار درباره مذهب و درباره وجود عوالم دیگر و دنیای بعد از مرگ بتفکر میپرداختم. مذهب هند و مخصوصاً در نظر اهمیت و عظمت فراوانی پیدا کرد. این اهمیت بخاطر ادعیه و مراسم مذهبی که بنظرم جالب میآمد نبود بلکه بیشتر بخاطر کتابهای بزرگ و ضخیم مذهبی

« اوپنیشد »^۱ و « بهگود گیتا »^۲ بود که بنظر من مهم جلوه میکرد . طبیعی است که از این کتابها هیچ چیز نمی فهمیدم اما در نظر من همچون عجایب شگفت انگیز بودند . اجساد نجومی را در خواب میدیدم و خود را در حالی تصور میکردم که در آسمانها بوسیله نیروهای نامرئی و ناشناس پرواز میکنم و مسافت بی پایان را از زیر پا میکندرانم . این رؤیاهای این تصورات بدون هدف معینی با تناسبهای عظیم اغلب تمام وجود مرا در خود میگرفت و گاهی مناظر و دورنماهای آفاق ناشناس و بیلاقات وسیع را در بالای سر خود با تمام جزئیاتش میدیدم در حالیکه همه جز خیال چیزی نبود و نمیدانم تعبیر کنندگان جدید خوابها و کسانی مانند « فروید » و دیگران این رؤیاهای و تصورات مرا چگونه تفسیر و توجیه میکنند .

در همین اوان « خانم آنی بسانت » که با پدرم هم دوست بود و فردیناند بروکس را برای معلمی من توصیه کرده بود بشهر ما الله آباد آمد و چند سخنرانی در باره « فلسفه الهی » ایراد کرد که من هم در آنها حضور یافتم . وقتی از این جلسات سخنرانی بیرون میآمدم در حال انقلاب حیرت آمیزی بودم . فصاحت سخنان او مرا منقلب میساخت و مطالب او مرا در دنیای مه آلود رویاها و تصورات فرو میبرد . با وجود آنکه پیش از سیزده سال نداشتم تصمیم گرفتم در « مجمع تئوزوفی » عضو شوم . وقتی برای اینکار از پدرم اجازه خواستم در حالیکه می خندید بمن اجازه داد . راجع باین موضوع در کمال لاقیدی رفتار میکرد . نه موافقت و نه مخالفتی نشان میداد . این کم توجهی او نسبت بموضوعی که در نظر من بسیار مهم جلوه میکرد خیلی مرا ناراحت ساخت . با وجود کمال تحسین و احترامی که از جهات مختلف برای او قائل بودم باز هم در این مورد فکر میکردم که او « ذکاوت کافی ندارد » . واقعیت این بود که او خیلی پیش از من باین افکار آشنا شده بود و حتی کمی بسرازشکیل مجمع تئوزوفی و در همان وقتی که مادام بلاواتسکی که از مبلغین ممتاز این فلسفه بود در هند اقامت داشت پدرم عضو مجمع هم شده بود . طبعاً او بیشتر بخاطر کنجکاوی خود و نه بخاطر اعتقادات مذهبی به این جمعیت نزدیک شده بود . همین جهت هم بزودی به آن بیعلاقه گردید . اما بعضی از دوستانش که در همان وقت عضو مجمع شده بودند مقاومت کردند و در این راه

۱ - « اوپنیشد » Upanishads متن های مذهبی هندوست که در آنها عقاید مذهبی « ودی » بیان شده

است - مترجم .

۲ - بهگود گیتا - Bhagwad Gita - بمعنی « آواز خدائی » منظومه نیست مذهبی که شامل قسمتی

از حماسه سانسکریتی « مهابهاراتا » میباشد .

مهابهاراتا يك حماسه باستانی هندوست که جنبه های فلسفی و مذهبی دارد و از ارکان عمده مذهب هندو

بشمار میرود - مترجم .

بمراتب عالی و کمالات روحی هم ارتقاء یافتند .

در هر حال من در سیزده سالگی عضو مجمع تئوزوفی شدم و خود خانم آنی بسانت تعلیمات مربوط بآنها که شامل بکمرشته نصاب و آشناسدن با بعضی علامات و رسوم مرموز بود بمن آموخت . این رسوم و علامت بدون شك از فراماسونها به پیروان تئوزوفی ارث رسیده بود . تئوزوفی مرا مجذوب میساخت . در کنگره بزرگ هواداران این فلسفه که در شهر بنارس تشکیل گردید من هم شرکت کردم و در آنجا کلنل الکوت پیرا بارش سفید بلند و زیبایش دیدم .

طبعاً خیلی دشوار است که اکنون پس از سی سال درست بخاطر بیاورم که در آن وقت و در آن سالها که در آستان بلوغ بودم از لحاظ حرکات خارجی و حالات روحی و درونی خود به چه چیز شبیه بوده ام اما چنین خیال میکنم که در آن دوران که مجذوب تئوزوفی شده بودم مسلماً من هم همان حالات سنگین و کسل کننده را داشته ام که از مشخصات اعضای این فرقه چه زن و چه مرد میباشد (با بوده است) . حتماً من هم خیلی بیمزه و خشک بوده ام و تصور میکردم که از مردمان ممتاز میباشدم که بر دیگران امتیاز فراوان دارند و بیقین پسران و دختران همسال و همسن من رویهمرفته نسبت بمن بانگهی تمسخر آمیز مینگرسته اند و مرا رفیق نامناسب و کسل کننده می شمرده اند .

کمی پس از آنکه معلم خصوصی من « فردیناند بروکس » از پیش ما رفت من هم ناس و ارتباطم با تئوزوفی قطع شد و عمر مدت خیلی کوتاهی و شاید هم از آن جهت که میخواستم برای ادامه تحصیلات بانگلستان بروم این افکار بطور کلی از زندگی من محو شد . با اینهمه سالهایی که با « بروکس » گذراندم مسلماً در من اثرات بسیار گذاشت و بسیاری چیزها را با او و به افکار تئوزوفی که در آن زمان با آن در تماس بودم مدیون هستم . این خاطرات خوش مانع آن نشد که بعدها از قدر و منزلت هواداران این فلسفه در نظرم کاسته شود . اینها در واقع بیش از آنکه گروهی از مردم ممتاز باشند ، اشخاص خیلی عادی با افکار محدود و بسته بنظر میآیند که آسایش و امنیت خاطر محدود خودشان را بر زندگی پر مخاطره ترجیح میدهند و سهولت زندگی را بر زندگی دشواری که محتملاً به شهادت منتهی شود ترجیح می شمارند . فقط خانم بسانت همیشه مورد تحسین و احترام گرم و فراوانم بوده است .

تا آنجا که بخاطر دارم حادثه دیگری که بعد از آن خیلی در من تاثیر کرد ماجرای جنگ روسیه و ژاپن بود پیروزیهای درخشان ژاپنی های آسیایی بر روسهای استعماری مرا سرمست میساخت و هر روز با بقراری در انتظار روزنامه بودم تا خبرهای تازه می در اینباره

بخوانم . مقادیر زیادی کتاب در باره ژاپن خریدم و سعی میکردم قسمتی از آنها را بخوانم . کم کم احساس میکردم که در تاریخ ژاپن مستغرق شده‌ام . با اینهمه افسانه های قهرمانی « ساموراییها » و ژاپنی های قدیم و اشعار مطبوع « لافکاد یوهیرن » مرا مجذوب و سرمست میساخت .

من از افکار و احساسات وطن پرستانه و ناسیونالیستی لیریز بودم . در رؤیاهای خود میدیدم که هند و آسیا یوغ اسارت اروپائیان را در هم می شکنند . خود را بشکل قهرمانی بنظر می آوردم که شمشیر در دست بخاطر وطنم و برای آزادی وطنم مبارزه میکنم . چهارده ساله بودم . در منزل ما کم کم وضع زندگی عوض شده بود . پسر عموهایم که از من مسن تر بودند هر کدام شغلی پیدا کرده و از کانون مشترک خانوادگی جدا شده بودند و برای خود کانون جدا گانه ئی ترتیب داده بودند . در من علاقه های جدیدی بوجود می آمد . احساسات مبهم و جدیدی در روحم ایجاد میشد . کم کم به جنس مخالف توجه بیشتری نشان میدادم . هر چند باز هم اجتماعات پسران را ترجیح میدادم و شأن خود نمیدانستم که با دختران آمیزش داشته باشم . اما گاه بگاه در ضیافت هایی که از طرف اهالی کشمیر داده میشد و در آنها اغلب دختران خوشگل و زیبا فراوان بودند یا در فرصتهای دیگری که اجتماعات مختلفی تشکیل میشد . يك نگاه یا يك تماس كوچك دست ، مرا گرم میکرد و بهیچان می آورد . در ماه مه سال ۱۹۰۵ که پانزده سال داشتم ما با کشتی بطرف انگلستان حرکت کردیم . پدرم و مادرم و خواهر کوچکم و من همه در این سفر با هم بودیم .

کالج هارو و دانشگاه کمبریج

ماه مه به اواخر خود رسیده بود که ما وارد لندن شدیم. ما در بندر «دوور» پیاده شده بودیم. در قطار راه آهن که ما را از «دوور» به لندن میبرد روزنامه ها را که خبر پیروزی عظیم و درخشان نیروی دریائی ژاپن را بر نیروی دریائی روسیه در «تسوشیما» نوشته بودند خواندم و از این اخبار بسیار خوشحال بودم. فردای روز ورود ما روز مسابقه اسب دوانی معروف «دربی» بود که معروفترین مسابقه اسب دوانی انگلستان است. ما بتماشای مسابقه رفتیم که برایم بسیار جالب بود.

بخاطر دارم که در همان اوایل ورود به لندن با «دکتر انصاری»^۱ ملاقات کردیم که در آنوقت از بهترین دانشجویان هندی بود و دانشگاه را با موفقیت درخشانی پشت سر گذارده بود. در آن زمان در یکی از بیمارستانهای لندن طبیب داخلی بود.

خوشبختانه بخت داشتم و توانستم در کالج «هارو» که از معروفترین مدارس انگلستان است و شبانه روزیست پذیرفته شوم و ثبت نام کنم زیرا من پانزده ساله بودم و سنم کمی از حدی که برای ورود در کالج هارو قبول میکردند گذشته بود. پدر و مادر و خواهرم به کشورهای اروپا رفتند و پس از چند ماه بهند برگشتند.

نخستین بار بود که خود را در میان خارجیان تنها میدیدم. در ابتدا احساس عجیبی داشتم. خود را کم میکردم. دلم تنگ میشد. احساس غربت میکردم. اما همه اینها دوام زیادی نکرد. کم کم توانستم خودم را با بدو خوب زندگی کالج موافق سازم. کار و درس و بازیها مرا بخود مشغول داشت. با وجود این هرگز چنانکه باید نتوانستم خود را با زندگی و دنیای جدید منطبق سازم. دائماً در دل خود احساس میکردم که من باین محیط تعلق

۱ - دکتر مختار احمد انصاری از شخصیت های ممتاز هند و رجال کنسکرة ملی هند است که با گاندی

دوستی داشت. معمولاً گانهی در دهلی همیشه بخانه او میرفت. دکتر انصاری در اهدت ملی هند نقش نمایانی داشته است. مترجم.

ندارم و مسلماً دیگران هم احساس میکردند که من از آنها و مثل آنها نیستم. باین جهت کمی تنها مانده بودم. اما مجموعاً با کمال علاقه در تمام بازیها، ورزشها و مسابقه ها شرکت میکردم. البته در هیچیک از آنها خیلی درخشان نبودم اما خیال میکنم در هیچکدام هم خیلی ناشایستگی و بیعرضگی نداشتم.

در آغاز کار مرا در کلاسی جا دادند که نسبت به سنم کم بود و علت آن اطلاع ناچیزم در زبان لاتینی بود. اما بزودی بکلاس بالاتری رفتم. در دروس محتملاً و مخصوصاً در اطلاعات و معلومات عمومی از شاگردان همسن خودم پیش بودم. به چیزهای مختلفی اظهار علاقه میکردم که خیلی پیش از دیگران بود. روزنامه ها و کتابها را با اشتیاق فوق العاده و بی پایانی میبلعیدم. بخاطرم هست برای پدرم نوشتم که جوانان انگلیسی در نظرم بسیار تهی و بی مزه هستند زیرا همینکه صحبت از موضوعات ورزشی تجاوز میکرد دیگر هیچ چیز گفتنی نداشتند. با وجود این بعضی جوانان استثنائی را هم مخصوصاً در کلاسهای بالاتر پیدا میکردم.

خیال میکنم در اواخر سال ۱۹۰۵ بود که انتخابات عمومی انگلستان انجام میگرفت و من با ذوق و شوق فراوان آنرا دنبال میکردم. آن انتخابات به پیروزی درخشان لیبرالها منتهی گردید. در اول سال ۱۹۰۶ معلم ما بکروز از همه ما سؤال کرد که در باره دولت جدید چه میدانیم و بسیار متعجب شد که دید در کلاس ما فقط من بودم که حتی درباره جزئیات این موضوع اطلاعات کاملی داشتم و فهرست کامل اعضای کابینه جدید « کامپبل - بانرمن » را میدانستم.

علاوه بر سیاست، نخستین پیشرفت های هواپیمائی هم مرا مجذوب خود میساخت. آن وقت دوران شهرت برادران « رایت » و « سانتوس دومون » بود که بدنبال آنها نوبت « فارمن » و « لانام » و « بلریو » فرا رسید. بعلت ذوق و شوقی که داشتم برای پدرم نوشتم که بزودی خواهم توانست برای تعطیلات آخر هفته از راه هوا برای دیدن او بهند بروم.

در آن وقت جزمن، چهار یا پنج نفر جوان هندی دیگر هم در کالج « هارو » بودند. من آنها را خیلی بندرت و در محل سکونت خودشان میدیدم. اما در محل سکونت ما که عمارت مرکزی بود پسر « گیکوار بارودا » نیز بود که خیلی از من بزرگتر بود. بازی کریکت را که يك بازی ورزشی ملی انگلیسی است خیلی خوب بازی میکرد و از این جهت خیلی معروف و مشهور بود. او تقریباً بعد از ورود من بکالج از این مدرسه رفت. کمی بعد پسر از شد « مهاراجه کاپورتالا » ب مدرسه ما آمد که نامش « پارامجیت سینگ » بود و بعدها به « تیکو صاحب » مبدل شد. او هیچوقت نتوانست خود را با محیط مدرسه منطبق

سازد. همیشه ناراحت و اوقات تلخ بود و نمیتوانست با دیگران که اغلب خودش و طرز رفتارش را مسخره میکردند آمیزش داشته باشد. خیلی عصبانی میشد و با آنها میگفت که اگر گذارشان به «کاپورتالا» بیفتد انتقام تمام کارهایشان را خواهد گرفت و طبیعا این تهدیدها بهیچوجه مفید واقع نمیشد. پیش از آمدن بانگلیس چندماه در فرانسه مانده بود و خیلی براحتی به زبان فرانسه حرف میزد. اما عجیب این بود که این آشنائی بهیچوجه در کلاس زبان فرانسه بکارش نمیآمد زیرا در واقع روش تعلیم زبانهای زنده در دبیرستانهای بزرگ انگلیس خیلی عجیب و شگفت انگیز بود!

يك ماجرای عجیب را بخاطر دارم که متعلق به آن زمانست. يك شب، نیمه شب، سرپرست شبانه روزی باطاقهای ما آمد. همه جا را جستجو کرد و تمام خانه را گشت. همه میدانستند که «پارامجیت» يك چوب دستی سرطلائی زیبا را گم کرده است. اما از جستجو و تحقیقات نتیجهئی بدست نیامد. دو سه روز بعد مسابقه سالیانه و معروف میان دو کالج «ایتون» و «هارو» صورت میگرفت. روز بعد از مسابقه چوبدستی را در اطاق صاحبش پیدا کردند. مسلما کسی خواسته بوده است که در روز مسابقه و در زمین معروف به «لردها» آن را نمایش دهد و با آن جلوه کند و بعد آنرا بجای خود بر گردانده بود.

در عمارت ما و در ساختمانهای دیگر چندین نفر یهودی نیز بودند. آنها با سایر رفقای ما خیلی خوب رفتار میکردند. باوجود این همیشه يك نوع احساسات ضد یهودی در محیط سکونت ما احساس میشد. همیشه به آنها میگفتند «یهودبهای کتیف» و بزودی بطور غیر ارادی من هم کم کم فکر میکردم که يك «انسان شریف» باید همینطور رفتار کند. در صورتیکه من هرگز در زندگی خود ضد یهود نبوده ام و در میان یهودیان دوستان بسیار خوب و متعددی داشته ام.

کم کم با «هارو» عادت کردم و از آنجا خوشم میآمد ولی با اینکه احساس میکردم که این کالج با من و ذکاوت و معلومات من متناسب نیست. دانشگاه مرا بخود مجذوب میساخت. در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ اخباری که از هند میرسید مرا سخت بهیچان میآورد هر چند جز اخبار مختصری که در روزنامه های انگلیسی درج میشد اطلاع دیگری بدست نمیآوردم اما همینها کافی بود که بفهمم در وطنم، در «بنگال»، در «پنجاب» و در «مهاراشترا» حوادث مهمی جریان دارد. از اسارت «لالا لچپت رای»^۱ و «آجیت»

۱ - هر سه از استادان معروف هند هستند - مترجم.

۱ - لالاجیت رای (Lalpat Ray) یکی از مردان سیاسی و اجتماعی معروف هند است که در سال

۱۸۶۵ متولد شد اصلا از اهالی «لودیانا» بود و در لاهور بوکالت دادگستری اشتغال داشت. در فحطی - الهای

بقیه حاشیه در صفحه بعد

سیتک^۱ صحبت میشد و مخصوصاً چنین بنظر میرسید که بنگال در حال انقلاب است. نام «تیلک»^۲ در میان اخباری که از «پونه» میرسید بارها بچشم میخورد. «سوادشی»^۳ و بایکوت و تحریم ارتباط با انگلیسها خیلی رواج یافته بود. تمام این خبرها مرا عمیقاً بهیچان میآورد اما در «هارو» حتی یکنفر هم پیدا نمیکردم که با او حرف بزنم و درباره این موضوعها صحبت کنم. در موقع تعطیلات چند نفر از پسر عموها و دوستان دیگر هندیم را دیدم و توانستم احساساتم را کمی تسکین دهم.

از جمله کتابهایی که در دوران تحصیل بعنوان جایزه بمن دادند یکی کتابی بود بقلم «ک. م. ترولیان» که درباره «گاریپالدی» مرد انقلابی و معروف ایتالیا نوشته بود. مطالعه کتاب مرا مجذوب خود ساخت و با کمال عجله دو جلد دیگر این اثر نفیس را خریدم و با دقت زیاد غرق مطالعه زندگی این قهرمان تاریخی شدم. پیش خود مجسم میکردم که در هند نیز چنین کارهای عالی و چنین مبارزات دلیرانه می برای آزادی بوجود میآید. در ذهنم هند و ایتالیا بشکل عجیبی بهم پیوند شده بود. متناسب یک چنین رؤیاهای و تصوراتی دیگر محیط محدود کالج «هارو» در نظرم بیشتر تنگ و فشرده جلوه میکرد و دلم میخواست

بفید حاشیه از صفحه قبل

۱۸۹۶ و ۱۸۹۹ هنگام زلزله کانگرا در سال ۱۹۰۵ سازمانهای وسیعی برای خدمت و معاضدت عمومی بوجود آورد. لجنیت رای در کانگرا ملی هند عضویت داشت و برای فعالیت های تبلیغاتی به انگلستان و آمریکا سفر کرد. در ۱۹۰۷ هنگام اغتشاشات هند که او بوطن برگشت بازداشت شد و بزندان رفت. از ۱۹۰۹ فعالیت های آموزشی پرداخت. در همین اوان بود که نهر او را در انگلستان دید. در سالهای بعد لجنیت رای در نهضت ملی هند هم نقش های مهمی بازی داشت. در سال ۱۹۲۱ بهار دیگر بزندان افتاد. بطوریکه در صفحات آینده کتاب خواهیم دید در سال ۱۹۲۸ هنگام تشوهرات عمومی از طرف یک افسر انگلیسی پاریس مشروب شد و طاعناً بر اثر همین ماجرا درگذشت. مرگ او در هند هیجانی ایجاد کرد. لال لجنیت رای از طرف مردم با لقب «شیر بنگال» نامیده میشد. در اواخر جنگ جهانی اول که برای فعالیت تبلیغاتی بفتح نهضت ملی هند به آمریکا رفته بود کتابهای «هند جوان» و «آینده سیاسی هند» را در آنجا نوشت. مترجم.

۱ - از مردان انقلابی و ایدران ملی هند است که او را زندانی و تبعید کردند. مترجم

۲ - بال کتکادر تیلک (Tilak) - اریشواپان نهضت ملی هند در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. در ۱۸۵۶ متولد شد و در ۱۹۲۰ در بمبئی وفات یافت. تیلک در نهضت کانگرا ملی هم شرکت داشت و از سران آن بشمار میرفت. هواداران او را تا حدتها افراطی مینامیدند.

تیلک مرد مبارزی بود و در راه مبارزه با استعمار انگلستان بارها بزندان افتاد. هندیان معمولاً او را بالقب «لوکمانیا» یعنی «محبوب مردم» مینامیدند. در صفحات آینده کتاب هم اشاراتی درباره او هست. مترجم.

۳ - مصرف کردن کالای ملی و تحریم اجناس خارجی. مترجم.

۵۳۲۶۸

که هر چه زودتر به محیط فراخ و وسیع دانشگاه بروم. این آرزویم را برای پدرم نوشتم و موافقت او را جلب کردم و بالاخره پس از دو سال اقامت در کالج که برای عادت کردن با آن خیلی زیاد نبود «کالج هارو» را ترک گفتم.

من کالج «هارو» را با کمال میل خود ترک می‌گفتم اما خوب به خاطر دارم که در روز وداع چنان احساس ناراحتی می‌کردم که چشمانم پر اشک شده بود. و در هر حال با عزیمت از آنجا فصلی از زندگی من پایان می‌یافت. با وجود این اکنون از خود می‌پرسم که آیا آن اندوه واقعاً طبیعی و عمیق بود یا بر اثر احساس اینکه من «باید» غمگین باشم و سنت های مدرسه و سرود های کالج این امر را بما تعلیم داده بود چنان حالنی داشتم؟ نسبت باین سنت ها خیلی حساس بودم و شاید این احساسم از آنجهت بود که معمولاً میخواستم خود را با محیط هماهنگی به بینم و از اینرو اقدامی برخلاف رسوم نمی‌کردم. «کمبریج» کالج «ترینیتی» ... ابتدای اکتبر ۱۹۰۷ هفده یا قریب هیجده سال داشتم. از فکر نخستین سال دانشجویی خود مغرور بودم و از اینکه نسبت به «هارو» میتوانستم حالا خیلی آزادانه تر و موافق دلخواه خود رفتار کنم خیلی شادمان بودم. از زنجیر نخستین سالهای جوانی آزاد شده بودم و چنین احساس می‌کردم که حالا میتوانم مثل مردم بالغ و رشید رفتار کنم. با ناشیگری و حجب زیاد در مسابقه های دانشگاهی حضور می‌یافتم. در کوچه های باریک شهر کوچک اگر دش می‌کردم و از دیدن آشنایانی که داشتم لذت می‌بردم. سه سال را در کمبریج گذراندم. سه سال آرام و بدون دغدغه که بکنندی همان رودخانه کوچکی که از شهر کمبریج میگذرد میگذشت. سالهای بسیار مطبوعی که بر از خاطره دوستیها بود. کمی تحصیل می‌کردم و کمی ورزش می‌پرداختم. کم کم افق فکری و روحیم وسیع تر میشد. ابتدا علوم طبیعی را انتخاب کردم. شیمی، زمین شناسی و گیاه شناسی. اما این موضوعها مرا راضی نمی‌کرد و خوشایندم نبود. بیشتر اشخاصی را که در کمبریج میدیدم یا در روزها و دوره های تعطیل در لندن بایشان بر میخوردم، یا در جاهای مختلف با هم تصادف میکردیم همه از کتابهای ادبیات، تاریخ، سیاست و علوم عالی اقتصادی صحبت میکردند. ابتدا هنگام این قبیل مذاکرات احساس می‌کردم که در اینگونه مطالب غرق میشوم اما همینکه خودم هم چند کتاب خواندم خیلی زود توانستم برای خود موقعیتی بدست آورم و اقلاً در مذاکرات شرکتی داشتم. باشم و نسبت به این مطالب که همه درباره آن اظهار اطلاع میکردند، خیلی بیگانگی و بیخبری نشان ندهم. بدین ترتیب بود که از «نیچه» حرف میزدیم (که در آن زمان در کمبریج حرفش بر سر همه زبانها بود) یا از مقدمه هائی که «برناردشاو» بر کتابها مینوشت یا از آخرین کتاب

«لاوزدیکسن» صحبت میکردیم. ما خود را فیلسوفانی بزرگ می‌انگاشتیم که میتوانیم درباره مسائل جنسی و اخلاق گفتگو کنیم و در ضمن از گفته‌های «ایوان بلوک» و «هاولوک» الیس» و «کرافت ایننگ» یا «اوتو واینینگر» شواهدی بیاوریم. تمام این حرفها را با حالت کسائی نقل میکردیم که میخواهند چنین وانمود سازند که از نظریات علمی درباره امور مختلف هر چند مورد تخصصشان هم نباشد بخوبی مطلعند.

اما در واقع با تمام مطالبی که درباره مسائل جنسی میگفتیم و اطلاعاتی که اظهار میکردیم اغلب ما در برابر واقعیات زندگی جنسی بسیار خجول بودیم. لاقلاً در مورد شخص من چنین بود و در دوران اقامتم در کمبریج معلوماتم در این زمینه کاملاً نظری و غیر عملی باقی ماند. گفتن دلایل این وضع خیلی دشوار است. بسیاری از ما تمایلات جنسی شدیدی نشان میدادند. تقریباً مطمئن هستم که هیچکدام از ما در فکر گناه نبودیم و در مورد خودم یقین دارم. هرگز احساسات مذهبی در من مانع امری نمیشد. ما این موضوع را از آنجهت نیز که موافق یا مخالف اخلاق است مطرح نمیکردیم. اصولاً اخلاق را در این موارد دخالتی نمیدادیم. با این وصف يك احساس شرم و حجب و پذیرفتن آدابى كه مرسوم و متداول عمومى بود همواره مرا از دنبال کردن تمایلات جنسی نگاه میداشت. در آن موقع من تازه جوانی بسیار محجوب و خجالتی بودم و شاید این حالت روحی من از آنجهت بود که دوران کودکیم را تنها گذرانیده بودم.

بطور کلی روش من در برابر زندگی یکنوع روش ایده آلی و احساساتی مبهم بود که از یکطرف طبعاً نتیجه جوانیم بود و از طرفی دیگر بر اثر نفوذ «اسکار وایلد» و «والتر پاتر» دو نویسنده معروف انگلیسی نیمه دوم قرن نوزدهم، بوجود آمده بود. خیلی سهل و آسان میبود که با پیش کشیدن يك اصطلاح فلسفی یونانی^۱ خود را يك زندگی آسان و پر تمتع و مطبوع مشغول سازم. اما در حالات روحی من يك چیز دیگر وجود داشت، يك زندگی آسان و پیدردسر هرگز مرا مجذوب نمی ساخت. چون هرگز احساسات مذهبی نداشتم و به دستورات مذهبی اهمیت نمیدادم ناچار میباید برای خود در جای دیگر میزانهای تازه‌ئی برای ارزشها و برای نیکیها و بدبها پیدا کنم. در آنوقت هنوز سطحی بودم. به مق مسائل نمیپرداختم. زیبایی زندگی مرا مجذوب می ساخت. بدون اینکه به ممنوعات اهمیت بدهم و در عین حال بدون آنکه خود را بلذات مبتذل آلوده سازم از زندگی بسیار لذت میبرد و هرگز آنرا گناهی نمیشردم. در عین حال مخاطرات و ماجراها هم مرا بسیار جالب میکرد. من هم مثل پدرم همیشه کمی قمار باز بودم. منتها دو آغاز کار بر سر پول بازی میکردم و بعدها

۱- منظور فلسفه «اپیکوری» یونانیست که پیروان آن هوادار لذت و تمتع از زندگی بودند. م.

بر سر چیزهای دیگر بر مسائل بزرگ زندگی و اجتماع .

سیاست هند در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ دستخوش هیجان و انقلابات شدید بود. من هم دلم میخواست که در آن حوادث سهم خود را شجاعانه انجام دهم و طبعاً چنین آرزویی با دور نمای یک زندگی دشوار و پر ماجرا همراه بود . تمام این افکار مختلف در ذهنم زیر و رو میشد ، درهم می آمیخت ، مخلوط میشد و ترکیب زیبایی را تشکیل میداد . اما از این ابهام و از این احساسات آشفته و درهم نگران و مضطرب نمیشدم زیرا هنوز وقت و فرصت زیاد داشتم که برای خود تصمیم بگیرم . در این انتظار ، زندگی برای جسم و روحم بسیار مطبوع بود . دائماً افق های تازه ای در برابرم باز میشد . کارهای بسیار برای عمل کردن و چیز های فراوان برای دیدن و راههای تازه برای کشف شدن در برابرم قرار میگرفت ! شبهای دراز زمستان را در حالیکه پای بخاری دیواری بر آتش جمع میشدیم با بحث و گفتگوهای شوق آمیز و بدون شتاب میگذرانیدیم تا وقتی که در ساعات دیر شب فروکش شعله آتشی که خاموش میشد ما را به خوابگاههای خود میراند و گاهی در طول این مباحثات صداهای ما درهم می آمیخت . همه باهم حرف میزدیم و صدایمان بلند میشد اما عصبانیت ما ظاهری بود . با لحنی نیمه جدی و نیمه شوخی با مهمترین مسائل زندگی انسانی بازی میکردیم زیرا این مسائل هنوز بطور واقعی برای خودمان مطرح نشده بود . هنوز در خارج از مشکلات مسائل جهانی بودیم . دنیای ما دنیای پیش از جنگ و اوایل قرن بیستم بود . دنیائی بود که میبایست بنوبه خود بمیرد و جای خود را بدنیای دیگری ، بدنیای کشتار و ویرانی و نابودی جوانان بسپارد . اما حجاب آینده اینها را از نظر ما پنهان میداشت و آنچه ما در اطراف خود میدیدیم در نظرمان یک نظام کامل ، یک ترقی و تکامل مستحکم و در حال حرکت جلوه میکرد . و برای کسی که میتوانست از آن وضع بهره مند شود و استفاده کند زندگی تفریح بسیار مطبوعی بود .

از حالات روحی و فلسفه های مختلفی که آن زمان در من اثر عمیق داشت ذکر کردم اما اشتیاق خواهد بود اگر تصور شود که با نظر روشنی بمسائل مختلف نگاه میکردم یا حتی لازم میدانستم که تمام این مسائل را با روشنی مورد توجه قرار دهم . وضع روحی و تصورات آنروزی من در واقع همچون رؤیاها و هوس های مبهمی بود که در سرم موج میزد و اثرات کما بیش زنده بجا میگذاشت . اما این تصورات و رؤیاها تمامی روح و جان مرا مشغول نمیداشت . کار ، بازی ، تفریح و سرگرمی ها ، زندگی مرا بر میگرد و مرا مشغول میداشت . تنها چیزی که مرا ناراحت میکرد و منقلب میساخت فکر مبارزات سیاسی کشورم بود . یکی از کتابهایی که در آن زمان و در کمبریج تأثیری عمیق در من گذاشت کتاب «آسیا و اروپا» اثر «مردیت تاون سند» بود .

سال ۱۹۰۷ برای هند سال شروع بگرشته هیجانانگیز و حرکات سیاسی بود که چند سال طول کشید. پس از قیام تاریخی سال ۱۸۵۷ نخستین بار بود که نشانه‌های احساسات مبارزه جویانه و استقلال طلبانه در وطن مشاهده می‌شد. ملت دیگر نمیخواست که کردن خود را برای تحمل یوغ اسارت خارجی خم کند. خبرهایی که از فعالیت و معکومیت «تیلک» و نهضت «اروپیندو گش»^۱ و شکل شرکت توده‌های مردم بنگال در «سواندشی» و با پیکوت انگلیسها می‌رسید در ما هندیان مقیم انگلستان هیجان عمیقی ایجاد می‌کرد. تقریباً همه ما بدون استثنا بدنبال پرچم «تیلک» قرار می‌گرفتیم و از هواداران حزب جدیدی که در آنوقت «افراطی» نامیده می‌شد بودیم.

دانشجویان هندی که در کمبریج بودیم يك انجمن تشکیل دادیم که آنرا «مجلس» می‌نامیدیم. در آنجا مسائل سیاسی را مورد بحث قرار می‌دادیم اما این مباحثات همچنان غیر واقعی بود. در واقع بجای اینکه به عمق موضوعات پردازیم سعی می‌کردیم روش پارلمانی و شکل کار انجمن بزرگ دانشجویان را مورد تقلید قرار دهیم. من در اغلب جلسات شرکت می‌کردم اما در طول سه سال دانشجوییم اصلاً در آنجا صحبت نکردم. نمیتوانستم بر حجب خود چیره شوم. بخودم اعتماد و اطمینان نداشتم. در جلسات انجمن بزرگ کمبریج هم که همه به مباحثه می‌پرداختند همین مشکلات را داشتم. بنا بر مقررات این انجمن، هر کس که در مدت سه ماه لااقل یکبار در مباحثات و سخنرانی‌ها شرکت نمی‌کرد جریمه می‌شد. من اغلب از این جهت جریمه می‌پرداختم.

بخطا طردارم که در این جلسات بارها «ادوین مونتاک» را میدیدم که بعدها در هند یکی از وزیران دولت شد. او یکی از شاگردان قدیمی «کالج ترینیتی» بود و در این وقت نمایندگی کمبریج را در پارلمان به عهده داشت. من معنی جدید مذهب را برای نخستین بار از دهان او شنیدم که عبارتست از: اعتقاد داشتن به چیزی که عقل شما بهیچوجه امکان آنرا قبول نمی‌کند زیرا اگر عقل آنرا قبول می‌داشت دیگر صحبت «اعتقاد کور کورانه» در میان نبود. در آن زمان من تحت تأثیر مطالعات علمی دانشگاهیم بودم و دانش قسمتی از اطمینان و اعتماد خود را بمن میبخشید زیرا دانش قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم برخلاف امروز بخود و به شناسائی جهسان اطمینان فوق العاده داشت.

دانشجویان هندی کمبریج در «مجلس» هم مثل صحبت‌های خصوصیشان در حرفهای خود خیلی تندروی می‌کردند و راجع به مسائل سیاسی کشورشان چیزهای مهم و تند می‌گفتند حتی از عملیات و اقدامات شدیدی که در تظاهرات بنگال بر ضد انگلیسها شروع شده بود با تحسین و تمجید یاد می‌کردند. بعدها بیشتر همین اشخاص در هند مقامات و مشاغل مهمی

۱ - از دهران اهدت ملی هند بود فعالیت او جنبه مذهبی و عرفانی هم داشت - مترجم.